



امپریالیسم و مسأله ملی

گردآوری و برگردان: آرام نوبخت

صفحه	عنوان
۳	امپریالیسم چیست؟
۸	امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری
۱۳	مارکسیست‌ها و حق تعیین سرنوشت
۱۶	انقلاب روسیه و رهایی ملی



www.Leninist.org

امپریالیسم چیست؟

شان هارکین

لنین جزوه تأثیرگذار «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری» را در سال ۱۹۱۶ و در بحبوحهٔ سلاخی‌ها و کشتارهای جنگ جهانی اول به نگارش درآورد. گاهی تعریف خیلی فراخی از امپریالیسم به معنی سلطهٔ دولت‌های قدرتمندتر بر دولت‌های ضعیف‌تر به دست داده می‌شود. اما بنای امپراتوری و استعمارگری و رقابت نظامی از همان زمانی وجود داشته که دولت‌ها هم وجود داشته‌اند.

برعکس تعریف لنین از امپریالیسم یک تعریف تاریخی معین بود. برای لنین امپریالیسم از آن رو متمایز بود که نماینده و محصول یک عصر جدید در توسعهٔ سرمایه‌داری به شمار می‌رفت.

ترکیب درونی سرمایه‌داری در سال‌های حول و حوش طلوع قرن اخیر به سرعت دستخوش تغییر شده بود. سرمایه‌داری در آمریکا و آلمان و بریتانیا و ژاپن و فرانسه در پاسخ به بحران اقتصادی مایل بود بیش‌تر به زیر سلطهٔ انحصارهای عظیم دربیاید.

لنین مستنداً نشان داد که چگونه شرکت‌های کوچک‌تر- از نوع بنگاه‌های خصوصی‌ای که کارل مارکس در تحلیل خود از سرمایه‌داری درباره‌شان نوشته بود- جای خود را به ابرشرکت‌های مسلط بر کل بازارها دارند. ثروت و سرمایه و قدرت در دستان کسان کم‌تر و کم‌تری باقی ماند.

لنین نوشت «اگر لازم بود مختصرترین تعریف ممکن از امپریالیسم داده شود، می‌بایست می‌گفتیم که امپریالیسم عبارت است از مرحلهٔ انحصاری سرمایه‌داری». بنابراین در همان حال که رقابت در سطح ملی به واسطهٔ ادغام‌ها و ورشکستگی‌ها و گرایش به سوی انحصار کاهش یافت، اما در سطح بین‌المللی وحشیانه‌تر از قبل افزایش یافت. کسب‌وکارها برای تضمین امنیت منافع خود مستلزم قدرت سازمان‌یافته و منابع دولتی بودند.

محافظت از بازارها و قلمروها و سرمایه‌گذاری‌های شرکت‌های خودی، بدان معنی بود که حکومت‌های قدرتمندترین کشورها مجبور بودند سنگین‌تر از قبل روی ارتش‌های خود هزینه کنند. توانایی یک دولت به محافظت از منافع ملی خود، وابسته بود به قدرت ارتش و نیروی دریایی‌اش و این خود وابسته بود به سطح توسعهٔ صنعتی کشور.

بنابراین منافع شرکت‌ها و دولت به‌طور فزاینده‌ای به یک‌دیگر پیوند خوردند. همان‌طور که باکونین، همکار لنین، خصوصیات این فرایند را تشریح کرد: «توسعه سرمایه‌داری جهانی... به بین‌المللی‌سازی حیات اقتصادی می‌انجامد؛ حال آن‌که درست همین فرایند توسعه اقتصادی، گرایش به سوی "ملی‌سازی" منافع سرمایه‌داری و شکل‌گیری گروه‌های "ملی" کوچک اما تا دندان مسلح و آماده پرخاش به یک‌دیگر در هر لحظه را تشدید می‌کند».

همان‌طور که لنین توضیح داد، «گذار سرمایه‌داری به مرحله سرمایه‌داری انحصاری، سرمایه‌ی مالی، مرتبط است با تشدید مبارزه برای تقسیم‌بندی جهان». از این رو عصر سرمایه‌داری انحصاری مقارن بود با تقلای جدیدی برای کسب مستعمرات و امپراتوری در سراسر دنیا.

در سال ۱۸۷۶، آفریقایی‌ها ۹۰ درصد قلمرو آفریقا را کنترل می‌کردند. اما تا سال ۱۹۰۰، اروپایی‌ها بودند که ۹۰ درصد قلمرو آفریقا را در کنترل خود داشتند. لنین این پدیده را چنین توصیف کرد: «خصلت ویژه این دوره، عبارت است از تقسیم نهایی جهان؛ البته نه بدان معنا که یک تقسیم جدید ناممکن است... بلکه به این معنی که سیاست استعماری کشورهای سرمایه‌داری، تسخیر قلمروهای اشغال‌نشده سیاره ما را کامل کرده است. برای نخستین بار جهان تماماً تسهیم شده است، به طوری که در آینده تنها بازتقسیم ممکن است».

تئوری لنین یک نظام اقتصادی و مالی و نظامی جهانی را به تصویر می‌کشید که قدرت‌های امپریالیستی برای سلطه بر دنیا و تقسیم آن میان خودشان در رقابت بودند. قدرت‌های بزرگ نه فقط برای تسخیر ملل کم‌تر نیرومند، بلکه هم‌چنین برای نبرد بر سر تقسیم جهان میان خودشان، ارتش‌هایشان را به گوشه و کنار دنیا گسیل کردند.

به این ترتیب رقابت اقتصادی مسالمت‌آمیز با روش‌های دیپلماتیک و سیاسی، راه را به روی رقابت نظامی و جنگ می‌گشاید. لنین این فرایند رقابت اقتصادی و نظامی میان قدرت‌های بزرگ و سلطه‌شان بر کشورهای کم‌تر توسعه‌یافته را امپریالیسم خواند.

لنین نوشت که «سرمایه‌داری به یک سیستم جهانی ستم‌آمیزی و خفگی مالی اکثریت مطلق مردم به دست مستی‌کشور "پیشرفته" رشد کرده است و این "تاراج" بین دو یا سه غارتگر قدرتمند جهانی که تا

دندان مسلح‌اند تقسیم می‌شود: امریکا و بریتانیای کبیر و ژاپن، که کلّ دنیا را به جنگ خود بر سر تقسیم غنائم‌شان می‌کشاند».

لنین در جمع‌بندی اشاره کرد که تقلای امپراتوری‌ها و درگیری میان قدرت‌های بزرگ در جنگ جهانی اول، نتیجه مستقیم و تنها پیامد ممکن توسعه سرمایه‌داری بود.

رویکرد لنین بر خلاف استدلالی بود که کارل کائوتسکی، از رهبران سوسیالیست برجسته پیش از جنگ جهانی اول مطرح کرده بود. کائوتسکی مدعی بود که خود سرمایه‌داران می‌توانستند از این جنگ - و جنگ‌های آتی - جلوگیری کنند. کائوتسکی نوشت: «از جنگ جهانی اول به این سو، حتی از منظر خود طبقه سرمایه‌دار هم دیگر هیچ ضرورتی برای تداوم مسابقه تسلیحاتی - به استثنای برخی منافع ویژه تسلیحاتی - وجود ندارد» و «برعکس اقتصاد سرمایه‌داری را مشخصاً همین مناقشات تهدید می‌کنند. هر سرمایه‌دار دوراندیشی امروز باید همقطاران را خود را فرابخواند: سرمایه‌داران سراسر جهان، متحد شوید!»

کائوتسکی معتقد بود که جنگ امپریالیستی محصول سیاست بدی بود که بخش خیلی از طبقه سرمایه‌دار انتخاب کرده بودند.

جای تعجب نداشت که لنین چشم امید به دزدان سرگردنه نداشت که سیستم را سر و سامان دهند. او استدلال کرد که طبقات حاکم جهان - به قول مارکس «باند برادران دشمن هم» - در صورت امکان با یک‌دیگر دست می‌دهند و در صورت ضرورت وارد جنگ می‌شوند.

خط سیر توسعه سرمایه‌داری به آن معنا بود که جنگ به یک ویژگی محوری‌تر و اجتناب‌ناپذیرتر نظام جهانی مبدل خواهد شد.

بنابراین از نظر لنین تنها یک انقلاب سوسیالیستی بین‌المللی می‌توانست به بربریت برخاسته از رقابت سرمایه‌داری پایان دهد.

به قول لنین «جنگ امپریالیستی، منادی عصر انقلاب اجتماعی است» و «تمام شرایط عینی دوران اخیر، مبارزه توده‌ای انقلابی پرولتاریا را در دستور روز قرار داده‌اند».

لنین نتیجه گرفت که مهم‌ترین وظیفه سوسیالیست‌ها عبارت است از «گستردن آگاهی انقلابی کارگران؛ به صف کردن‌شان در مبارزه انقلابی بین‌المللی؛ ترویج و تشویق هر اقدام انقلابی؛ و انجام هر کار ممکن برای تبدیل جنگ امپریالیستی میان مردمان به یک جنگ داخلی طبقات ستم‌دیده علیه ستم‌گران، جنگی برای خلع‌ید طبقه سرمایه‌دار و برای تسخیر قدرت سیاسی به دست پرولتاریا و تحقق سوسیالیسم».

رویکرد لنین در قبال مبارزه مردم بخش‌های تحت استعمار قدرت‌های بزرگ جهان کیفیتاً متفاوت با موضع اکثر سوسیالیست‌های پیش از جنگ بود. قدرت‌های بزرگ در هجوم خود برای بنای امپراتوری‌ها مشغول درهم‌شکستن و لگدمال کردن جمعیت جهان در زیر چکمه‌های خود بودند.

سلطه و اشغال، فلاکت‌های بی‌اندازه‌ای در پی داشت و این خود در عوض منجر به بروز نفرت شدید از اشغال‌گران خارجی و جرعه‌های آمال و شورش‌های ملی شد، مانند شورش ایرلندی‌ها و هندی‌ها علیه استعمارگران بریتانیایی. لنین در برابر برخی دیگر از سوسیالیست‌های برجسته‌ای قرار داشت که معتقد بودند این شورش‌های ملی‌گرا مانعی در برابر انقلاب سوسیالیستی هستند.

در عوض لنین درک می‌کرد که چه‌طور این شورش‌ها علی‌رغم سلطه ایده‌های ناسیونالیستی، از محتوای دمکراتیک برخوردارند و می‌توانند ضربه‌ای به نظام امپریالیستی در کلیت خود باشند. لنین نوشت «تصور این که انقلاب اجتماعی بدون شورش ملل کوچک‌تر مستعمرات و اروپا و بدون خیزش‌های انقلابی بخشی از خرده‌بورژوازی علی‌رغم همه پیش‌داوری‌هایش امکان پذیر است... به معنی زیر پا گذاردن انقلاب اجتماعی است. {برخی تصور می‌کنند} یک ارتش یک سو صف می‌کشد و می‌گوید "ما خواهان سوسیالیسم هستیم" و دیگری هم سوی دیگری می‌ایستد و می‌گوید "ما هم مدافع امپریالیسم" و به این ترتیب انقلاب اجتماعی رخ می‌دهد! هرکسی که یک انقلاب اجتماعی خالص را انتظار داشته باشد هرگز زنده نخواهد ماند که آن را ببیند».

حمایت از حق تعیین سرنوشت به دست خود برای مردم ملل تحت ستم، مطلقاً حیاتی بود؛ چرا که به آن معنی بود که کارگران در کشورهای امپریالیستی می‌بایست به لحاظ ایدئولوژیک از طبقات حاکم خود گسست کنند. بدون این، همبستگی بین‌المللی واقعی در بین استثمارشدگان و ستم‌دیدگان تمامی کشورها ناممکن خواهد

بود. به همین دلایل لنین گفت که کارگران کشورهای امپریالیستی باید با جنبش‌های رهایی ملی مستعمرات در برابر امپریالیسم ائتلاف کنند.

دینامیسم امپریالیسم که لنین تحلیل کرد هنوز نیز وجود دارد. رویکرد او همچنان بهترین چهارچوب را برای درک امپریالیسم به دست می‌دهد و ابزاری اساسی برای انقلابیون امروز است.

امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری

لنین اثر مشهور «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری» را در بحبوحه کشتارها و سلاخی‌های جنگ جهانی اول نگاشت.

جزوه لنین، ادای سهم و دخالتگری او در بحث سیاسی تندی بود که جنبش سوسیالیستی بین‌المللی را در آغاز جنگ و در مقطعی که هر یک از احزاب سوسیالیست اروپایی مشغول پشتیبانی از حکومت خود در این نزاع بودند، چندپاره کرده بود.

فی‌المثل با اعلام جنگ در سال ۱۹۱۴، سوسیالیست‌های پارلمان آلمان با ادعای ضرورت دفاع از تمدن در برابر استبداد مطلقه تزار روسیه، به اتفاق آرا رأی به اعتبارات جنگی دادند یا در این میان سوسیالیست‌های فرانسوی نیز اعلام کردند که می‌بایست از فرانسه انقلابی در برابر میلیتاریسم پروس دفاع کرد و غیره.

حزب بلشویک لنین در روسیه یکی از معدود سازمان‌های سوسیالیستی بود که مخالفت اصولی خود را در برابر حکومت حفظ کرد. لنین استدلال کرد که این جنگ، یک نزاع امپریالیستی است که در آن تمامی طرفین درگیر در تلاشند قلمرو بیش‌تری به چنگ آورند و قدرت و نفوذشان را گسترش دهند- یا دست‌کم قلمروهایشان را حفظ کنند.

هدف اصلی لنین در اثر «امپریالیسم» این بود که نشان دهد چگونه توسعه‌طلبی استعماری و رقابت امپریالیستی اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰، ریشه در تغییرات ژرف در ماهیت سرمایه‌داری این دوره داشتند. به همین دلیل است که لنین امپریالیسم آغاز قرن بیستم را مرحله‌ای از سرمایه‌داری خواند.

لنین ادعا نکرد که تا قبل از قرن ۱۹ امپریالیسمی وجود نداشته است. همان‌طور که او صراحتاً خاطر نشان کرد «سیاست استعماری و امپریالیسم تا پیش از آخرین مرحله سرمایه‌داری و حتی پیش از سرمایه‌داری وجود داشتند. روم که بر برده‌داری بنیان گرفته بود، یک سیاست استعماری در پیش گرفت و امپریالیسم را اعمال کرد». اما لنین افزود:

«بحث‌های "عمومی" درباره امپریالیسم که تفاوت بنیادی نظام‌های اقتصادی-اجتماعی را نادیده می‌گیرند یا به حاشیه می‌رانند، ناگزیر به ابتذال تماماً پوچ یا مقایسه‌های پرطمطراق نظیر "روم کبیرتر و بریتانیای کبیرتر"

انحطاط پیدا می‌کنند. حتی سیاست استعماری سرمایه‌داری در مراحل **پیشین** خود نیز اساساً متفاوت از سیاست استعماری سرمایه‌مالی است»

آن‌چه لنین سعی در توضیحش داشت، شکل شدیداً بدخیم امپریالیسم بود که در اواخر قرن ۱۹ آغاز به پدیداری کرد و به تقلا برای تسخیر آفریقا از دهه ۱۸۸۰ و افزایش تنش‌های میان قدرت‌های اصلی که نهایتاً به جنگ جهانی انجامید منجر شد.

وقتی لنین امپریالیسم را مرحله‌ای از سرمایه‌داری می‌خواند، مقصودش این بود که امپریالیسم نو اساساً یک پدیده اقتصادی است.

از نظر لنین یک تعریف کافی از امپریالیسم مدرن، نیازمند آنست که «پنج خصوصیت اساسی» داشته باشد:

(۱) تمرکز تولید و سرمایه تا چنان مرحله بالایی که منجر به خلق انحصارهایی شد که نقشی تعیین‌کننده در حیات اقتصادی ایفا می‌کنند

(۲) ادغام سرمایه بانکی و سرمایه صنعتی و خلق یک «الیگارشی مالی» بر مبنای این «سرمایه مالی»

(۳) صدور سرمایه، در تمایز با صدور کالا، که اهمیتی فوق‌العاده یافته‌است

(۴) شکل‌گیری انحصارهای سرمایه‌داری بین‌المللی که جهان را میان خود تقسیم می‌کنند

(۵) تقسیم کل جهان به قلمروهای میان بزرگ‌ترین قدرت‌های سرمایه‌داری، تکمیل می‌شود

البته با اندکی دقت باید با فهرست لنین برخورد کرد، چرا که با نگاه به گذشته برخی خصوصیات بنیادی‌تر از سایرین هستند. به‌عنوان نمونه ادغام سرمایه بانکی و صنعتی قطعاً یک جنبه مهم سرمایه‌داری آلمان در اوایل قرن ۲۰ بود، حال آن‌که هنوز در کشورهای نظیر بریتانیا به مراتب کم‌تر توسعه یافته بود.

این هم درست نبود که کلیه قدرت‌های سرمایه‌داری بزرگ به صادرکننده خالص سرمایه مبدل شده‌اند - در مقطعی که لنین در حال نگارش این اثر بود، جریان سرمایه‌گذاری به داخل آمریکا و ژاپن به مراتب بیش‌تر از سرمایه‌گذاری خارجی این کشورها بود.

اما لنین در این مورد روشن بود که مهم‌ترین خصلت امپریالیسم، همان اولین خصلتی است که فهرست کرده بود: «اگر ضروری می‌بود که مختصرترین تعریف ممکن از امپریالیسم به دست داده شود، می‌بایست می‌گفتیم که امپریالیسم عبارت است از عصر انحصار سرمایه‌داری».

استدلال لنین این بود که رقابت‌ها و جنگ‌ها میان قدرت‌های سرمایه‌داری، یکی از خصوصیات بنیادی و ذاتی سرمایه‌داری هستند: گرایش سرمایه به سوی تمرکز و تراکم بیش‌تر- به بیان دیگر بنگاه‌های سرمایه‌داری مسلط، به موقعیت انحصار یا نزدیک به انحصار در بخش‌های خاص اقتصاد ملی خود دست می‌یابند.

لنین اثر «امپریالیسم» خود را که «طرح اجمالی» توصیف کرده بود، پس از مطالعه و نگارش مقدمه‌ای بر کتاب «امپریالیسم و اقتصاد جهانی» نیکولای بوخارین نوشت و روشن است که او در هنگام نگارش جروه‌اش توصیفات بوخارین از دینامیسم امپریالیسم را در ذهن داشت.

امپریالیسم از نظر بوخارین محصول و نتیجه دو گرایش متضاد در سرمایه‌داری مدرن است.

رقابت به سوی تراکم و تمرکز سرمایه تمایل دارد و با تداوم این فرایند دولت بیش از پیش نقشی فعال در مدیریت اقتصاد ایفا می‌کند. بوخارین استدلال کرد که در واقع گرایشی به سوی ادغام سرمایه و دولت در سطح ملی برای شکل‌گیری آن‌چه که او «تراست‌های کاپیتالیستی دولتی» می‌نامید وجود دارد.

اما در عین حال گرایشی نیز به سوی فراروی تولید و تجارت و سرمایه‌گذاری از مرزها و محدوده‌های ملی و در عوض سازمان‌یابی در مقیاس جهانی وجود دارد.

به گفته بوخارین در نتیجه این دو فرایند متناقض، رقابت اقتصادی میان سرمایه‌ها بیش از پیش تمایل به آن دارد که شکل رقابت ژئوپلتیک به خود بگیرد. به عبارت دیگر، رقابت اقتصادی خود را در قالب رقابت‌های نظامی و سیاسی میان دولت‌ها بر سر قلمروها و نفوذ و قدرت نمود می‌دهد.

وودرو ویلسون، رئیس‌جمهور امریکا، در یک نظر خصوصی رُک و راست عملاً بر تحلیل لنین و بوخارین صحه گذاشت:

«از آن جایی که تجارت، مرزها و محدوده‌های ملی را نادیده می‌گیرد و صنعت‌گر اصرار بر آن دارد که جهان را به مثابه یک بازار در اختیار داشته باشد، پرچم ملت او باید به دنبالش روان باشد و دروازه‌های مللی را که در مقابلش بسته هستند درهم کوبد.»

امتیازاتی را که مالیه‌بازان به دست آورده‌اند، وزرای دولت باید صیانت کنند. حتی اگر در این فرایند به حق حاکمیت ملل غیرمتماثل نیز دست درازی شود. مستعمرات باید حفظ یا بنیان‌گذاری شوند تا هیچ گوشه مفیدی از دنیا از نظر دور نماند یا بلااستفاده رها نشود»

یکی از هدف‌های اصلی کتاب لنین، کارل کائوتسکی بود، مارکسیستی آلمانی که مدعی شده بود به دلیل درهم‌تنیدگی بین‌المللی اقتصاد جهانی، دیگر جنگ از منظر طبقه سرمایه‌دار غیرعقلانی شده است.

به گفته کائوتسکی «جنگ جهانی میان قدرت‌های امپریالیستی بزرگ شاید به ایجاد یک فدراسیون از قدرتمندترین‌ها بیانجامد که مسابقه تسلیحاتی خود را کنار می‌نهند». کائوتسکی این مرحله پیش‌بینی شده را «اولترا امپریالیسم» می‌نامید و شکل‌گیری «اتحادیه ملل» در پایان جنگ را جزئی از چرخش به سوی همین اولترا-امپریالیسم و یک نظام جهانی صلح‌آمیزتر می‌دید.

اما اتحادیه ملل که لنین «دزدان سرگردنه» می‌نامید، هرگز قادر نبود اختلافات تند میان قدرت‌های امپریالیستی اصلی را پنهان کند. دنیا طی یک نسل در جنگی به مراتب وحشیانه‌تر غرق شد و آشکار گردید که رؤیای کائوتسکی نسبت به یک سرمایه‌داری صلح‌آمیز توهمی بیش نبوده است.

برعکس تئوری لنین به خوبی هم توسعه سرمایه‌داری در نیمه نخست قرن بیستم را توضیح می‌دهد و هم این را که چرا قدرت‌های سرمایه‌داری اصلی، جهان را به کام دو جنگ جهانی فاجعه‌بار و بربرمنشانه کشاندند.

بعد از جنگ جهانی دوم ساختار سیاست جهانی به شدت دستخوش تغییر شد. تا پیش از جنگ، جهان به لحاظ اقتصادی و سیاسی چندقطبی بود. پس از جنگ با شکل‌گیری دو ائتلاف نظامی جهانی رقیب به رهبری ایالات متحده آمریکا و شوروی، دنیا به لحاظ اقتصادی چندقطبی و به لحاظ سیاسی دوقطبی باقی ماند.

جنگ‌ها در کشورهای پیرامونی ادامه یافتند و ابرقدرت‌ها وارد یک مسابقه تسلیحاتی عظیم شدند. اما جنگی میان قدرت‌های اصلی رخ نداد، چرا که خطر درگیری هسته‌ای آن‌ها را محتاط‌تر کرده بود.

اما با فروپاشی بلوک شوروی در اواخر دهه ۱۹۸۰، ساختار نظام جهانی مجدداً تغییر کرد. امریکا به عنوان تنها ابرقدرت جهانی پدیدار شد، قدرتی که بیش از پیش آماده بود از برتری نظامی عظیم خود برای حفظ جایگاه سلطه جهانی‌اش و جلوگیری از ظهور رقبای جدی در هر جای دیگر دنیا استفاده کند.

اما پس از تهاجم فاجعه‌بار حکومت بوش و اشغال عراق، تحلیل‌گران سرویس‌های اطلاعاتی هم‌اکنون نگران انحطاط هژمونی امریکا هستند.

گزارش ماه پیش شورای اطلاعات ملی امریکا هشدار می‌دهد که امریکا با رشد رقابت اقتصادی قدرت‌های نوظهور نظیر چین و هند و برزیل روبه‌رو است و این که ۲۰ سال آینده «مملو از ریسک» خواهد بود، از جمله افزایش پتانسیل نزاع و درگیری بر سر منابع و ذخایر کمیاب در یک جهان چندقطبی‌تر.

نظام سرمایه‌داری بین‌المللی در آغاز قرن بیست و یکم، بیش از پیش دارد مطابق با همان منطق رقابت امپریالیستی که لنین قریب به یک‌صد سال پیش توصیف کرده بود عمل می‌کند.

مارکسیست‌ها و حق تعیین سرنوشت

ما مارکسیست‌ها انترناسیونالیست هستیم. مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست فریاد می‌زنند: «کارگران جهان متحد شوید! شما هیچ چیز از دست نمی‌دهید جز زنجیرهایتان».

اما آیا این بدان معنی است که مارکسیست‌ها پشت خود را به ستم ملی می‌کنند؟ یک مارکسیست تک‌بعدی شاید استدلال کند که «چون مارکسیسم متکی بر همبستگی بین‌المللی کارگران است، پس ما هریک از اشکال ناسیونالیسم را به‌عنوان مانعی در برابر وحدت بین‌المللی کارگران محکوم می‌کنیم».

منتقدین مارکسیسم که مدعی می‌شوند مارکسیسم صرفاً به اقتصاد اهمیت می‌دهد و دربارهٔ مسألهٔ ستم هیچ چیز برای گفتن ندارد، چه بسا چنین برداشت‌هایی را به یک مارکسیست نسبت دهند. اما مارکس بود که گفت تا وقتی ملتی به ملت دیگری ستم می‌کند نمی‌تواند آزاد باشد و لنین بود که گفت ملل تحت ستم امپریالیسم «حق تعیین سرنوشت به دست خود» را دارند.

ناسیونالیسم یک پدیدهٔ کاملاً واقعی است که نمی‌توان به سادگی نادیده گرفت. در امریکا از میهن‌پرستی ملی - این برداشت که امریکا «شمارهٔ یک» است - برای تبدیل کارگران به زائدهٔ حاکمان استفاده می‌شود، برای متقاعد کردن کارگران امریکا به این که منافع‌شان تفاوتی با منافع ثروتمندان و دوستانشان در کاخ سفید ندارد. به طور خلاصه کارگران در این جا تشویق می‌شوند که باور کنند با مثلاً جورج دابلیو بوش وجه اشتراک بیش‌تری دارند تا با کارگران عراقی که بوش بر سرشان بمب ریخت.

این در همهٔ کشورها صدق می‌کند، چرا که همگی به طبقه تقسیم شده‌اند و هر دولت، به‌عنوان نمایندهٔ منافع طبقهٔ سرمایه‌دار حاکم، در جستجوی آنست که با توسل به روحیات ناسیونالیستی، حمایت مردم خود را برای منافعش به دست آورد.

با این وجود سوسیالیست‌ها بین ناسیونالیسم ستم‌گران و ناسیونالیسم ستم‌دیدگان تمایز قائلند. این کار را از آن رو نمی‌کنیم که ناسیونالیست هستیم، بلکه برعکس به این جهت است که با قرار گرفتن هر ملت یا فرهنگی بر فراز سر ملت یا فرهنگی دیگر مخالفیم.

دقیقاً به دلیل انترناسیونالیست بودن است که خواهان برابری کامل میان ملل هستیم. این برابری تنها می‌تواند با اعطای حق تعیین سرنوشت به ملل تحت ستم محقق شود. تنها به این شکل است که کارگران در کشورهای تحت ستم می‌توانند با کارگران کشور ستمگر متحد شوند.

این ایده‌ها را نخستین بار مارکس در ارتباط با مسئله ستم انگلستان بر ایرلند پروراند و بسط داد. مارکس نوشت: «در تمامی مراکز صنعتی بزرگ انگلستان، یک تخاصم عمیق میان کارگر ایرلندی و کارگر انگلیسی وجود دارد. کارگر متوسط انگلیسی از کارگر ایرلندی متنفر است، چون او را رقیبی می‌بیند که دستمزدها را پایین می‌آورد... به او به همان صورت می‌نگرد که سفیدپوستان ایالات جنوبی امریکای شمالی به بردگان سیاه خود می‌نگریستند. بورژوازی این تخاصم را در میان پرولترهای انگلستان به طور تصنعی تغذیه و حمایت می‌کند. بورژوازی می‌داند که این تخاصم، رمز واقعی باقی ماندنش در قدرت است.»

بنابراین مارکس چنین جمع‌بندی کرد که سوسیالیست‌ها باید از جدایی ایرلند از انگلستان حمایت کنند: «پیش‌شرط‌هایی طبقه کارگر انگلستان این است که اتحاد اجباری کنونی، یعنی بردگی ایرلند را به یک کنفدراسیون برابر و آزاد در صورت امکان و به جدایی کامل در صورت نیاز مبدل کند»

مارکس همین متدولوژی را در مورد برده‌داری در جنوب امریکا به کار برد و استدلال کرد که رهایی طبقه کارگر بدون نابودی برده‌داری ناممکن خواهد بود. مارکس در اثر تاریخی ماندگار خود، کاپیتال، نوشت:

«مادام که کارگر سیاه‌پوست داغ می‌خورد، کارگر سفیدپوست هرگز نمی‌تواند خود را آزاد کند»

لنین حق تعیین سرنوشت را با حق طلاق مقایسه کرد (در مقطعی که برای یک زن طلاق گرفتن بسیار دشوار بود). ما از حق و توانایی زنان برای فسخ یک ازدواج حمایت می‌کنیم، اما نه به این دلیل که خواهان لغو تمامی ازدواج‌ها هستیم، بلکه به این دلیل که تا وقتی زنان قانوناً تابع و مادون شوهران خود باشند خبری از برابری جنسیتی نخواهد بود.

ستم ملی نیز چنین است. اگر کارگران یک کشور امپریالیستی یا ستم‌گر از حق تعیین سرنوشت ملت تحت ستم حمایت نکنند، وحدت کارگران ناممکن است.

انقلاب روسیه و رهایی ملی

جان ریدل

ما در موج جدیدی از مبارزات برای آزادی و عزت ملی به سر می‌بریم که هرچند به نیرومندترین شکل در خاورمیانه و امریکای لاتین نمود یافته، اما در قلب کشورهای امپریالیستی نیز بازتاب داشته‌است.

برای تکامل پاسخ به هر یک از این مبارزات، آثار تحلیلی مارکسیست‌هایی نظیر ولادیمیر لنین دربارهٔ مسألهٔ ملی یک نقطهٔ ارجاع به شمار می‌روند.

اما ارزیابی دقیق نحوهٔ واکنش مارکسیست‌ها به مبارزات برای رهایی ملی که چنان نقش تعیین‌کننده‌ای در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و سال‌های نخستین جمهوری شورایی ایفا کرد نیز حیاتی است.

تا پیش از انقلاب، امپراتوری روسیه به «زندان ملل» شهرت داشت. در سال ۱۹۰۳ کنگرهٔ مارکسیست‌های روسیه در حمایت از حق تعیین سرنوشت هر یک از ملل دولت روسیه، خودگردانی محلی و استفاده از زبان مادری در مدارس و نهادهای اجتماعی موضع گرفت.

در همان کنگره بود که انشعاب مارکسیست‌ها به جناح منشویک و جناح بلشویک به رهبری لنین صورت گرفت. در طول یک دههٔ بعد، جناح بلشویک به نخستین جریان مارکسیستی در سطح بین‌المللی مبدل شد که اهمیت مبارزات رهایی‌بخش در حال تکوین آن مقطع در مستعمرات جهان به رسمیت شناخت.

لنین استدلال کرد که مارکسیست‌ها باید بین ناسیونالیسم کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری که «جنبش‌های ملی بورژوازی مترقی‌شان مدت‌ها قبل به پایان خود رسیده‌اند» و ناسیونالیسم ملل تحت‌ستم اروپای شرقی و دنیای مستعمرات و شبه‌مستعمرات تمایز قائل شد.

در مورد این ملل تحت‌ستم لنین خواهان دفاع از حق تعیین سرنوشت و آزادی ملی شد. تنها با این روش بود که زمینه برای اتحاد و یکپارچگی سیاسی کارگران از تمامی ملیت‌ها در مسیر مبارزه هموار و فراهم می‌شد. با این حال برخی مواضع رهبران بلشویک تا پیش از ۱۹۱۷ در مسیر انقلاب تعدیل شدند.

به‌عنوان نمونه تعریفی از ملت را در نظر بگیرید که استالین سال ۱۹۱۳ به دست داد: «ملت عبارت است از یک اجتماع باثبات و تاریخاً شکل گرفته از مردم که بر مبنای یک زبان و قلمرو و حیات اقتصادی مشترک و همین‌طور بافت روانی تبلور یافته در قالب یک فرهنگ مشترک، شکل گرفته‌است».

ضوابط او در این تعریف ارزش خود را دارند، اما اغلب برای توجیه انکار حق مردمی که شرایطشان با این ضابطه نمی‌خواند نیز مورد سوءاستفاده قرار گرفته‌است.

به علاوه لنین تأکید کرد که حمایت او از حق تعیین سرنوشت ملی «منحصراً بر حق استقلال به مفهوم سیاسی دلالت دارد». او در سال ۱۹۱۳ عنوان کرد که «مبارزه علیه هر نوع ستم ملی؟ قطعاً بله. مبارزه برای نوعی توسعه ملی و "فرهنگ ملی" به طور کلی؟ قطعاً خیر».

تکامل موضع بلشویک‌ها به خصوص در قبال «خلق‌های شرق» - یعنی نواحی تحت استعمار کریمه و ولگا و قفقاز و آسیای میانه و شمال شرقی - بسیار جالب توجه است.

تصرف زمین‌ها و به تباهی کشیدن زندگی و سرکوب زبان‌ها و فرهنگ‌های این مردمان جزئی از حیات آنان بود. با آغاز انقلاب در سال ۱۹۱۷، این بخش‌ها هنوز کاملاً به مثابه ملت پدیدار نشده بودند. از این رو بنا به ضوابط تعریف استالین از ملت، اینان در این مقوله جای نمی‌گرفتند.

اما آگاهی ملی در بوتهٔ آزمون انقلاب آغاز به رخ‌نمایی کرد و مطالبات و خواستهٔ خودمختاری فرهنگی و خودگردانی و حتی استقلال ملی را در میان این مردمان برانگیخت.

قدرت‌گیری شوراها

۱۵ نوامبر ۱۹۱۷، یک هفته پس از قدرت‌گیری کارگران و سربازان روسیه، حکومت شوروی فرمان «برابری و حق حاکمیت مردمان روسیه» و حق این مردمان به تعیین سرنوشت خود را تا سرحدّ جدایی صادر کرد.

به علاوه حکومت شوروی هر یک از ملل درون روسیه را به برگزاری یک کنگرهٔ شورایی برای تصمیم‌گیری بر سر شرکت یا عدم شرکت در ساختار فدرالی روسیه دعوت کرد.

حکومت تصریح کرد که مناطق اقلیت‌ها می‌بایست «خودمختار باشند، بدان معنی که از مدارس و دادگاه‌ها و حکومت‌ها و ارگان‌های قدرت و نهادهای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی خود برخوردار باشند».

این سیاست به رسوم و سنن مذهبی نیز تعمیم یافت. از همین رو قانون «شریعت» مسلمانان در نواحی سنتاً مسلمان‌نشین نیز به‌عنوان جزئی از ساختار حقوقی شوروی به رسمیت شناخته شد.

مضاف بر این‌ها حکومت شوروی بر حقوق مسلمانان نسبت به زمین‌هایی که تا همان اواخر از سوی استعمارگران روسیه غصب شده بودند صحنه گذاشت.

آموزش پرسنل حکومتی دربارهٔ ساختارهای اجتماعی مردمان شرق آغاز شد.

در فراخوانی به پرسنل ارتش سرخ در سال ۱۹۲۰ آمده بود که در بین این مردمان «هنوز یک تمایز طبقاتی روشن شکل نگرفته است... تولیدکنندگان هنوز از ابزار تولید کنده نشده‌اند. هر پیشه‌ور... یک تاجر است. بازرگانی... در دستان میلیون‌ها تاجر خرد باقی است، حال آن که ارزش اجناس هر کدام بسیار ناچیز است».

در این فراخوان سربازان تشویق می‌شدند که تولیدکنندگان و تجار مستقل کوچک در این مناطق را به چشم متحدین و زحمتکشان ببینند و نه سوداندوزان دشمن خود.

حکومت شوروی از فرایند تکامل و پرورش مردمانی که هنوز در طلوع آگاهی ملی خود قرار داشتند به ملت‌های بالغ حمایت کرد تا بتوانند به شکل برابر به جامعهٔ شوروی بپیوندند.

بنابراین شوراها برنامه‌ای برای ترویج توسعهٔ فرهنگ ملی آغاز کردند. متخصصان محلی به کار گرفته شدند تا برای هر گروه قومی گویشی را که بهترین شکل می‌توانست پایه ای برای یک زبان ملی باشد برگزینند.

برای مردمانی که اکثراً زبان نوشتاری مدون نداشتند حروف الفبا ابداع شد. در انتشار روزنامه‌ها به زبان اقلیت‌ها، لغتنامه‌ها و کتب دستورزبان تهیه و به کار گرفته شدند.

تا سال ۱۹۲۷ در سراسر اتحاد شوروی بیش از ۹۰ درصد دانش‌آموزان از اقلیت‌های ملی به زبان خود آموزش می‌دیدند.

تبعیض مثبت

حکومت شورایی تلاش کرد تضمین کند که هر ملت متناسب با اندازهٔ خود در کل جمعیت می‌تواند در حکومت محلی نماینده داشته باشد. این سیاست «کورنیزاتسیا» (بومی‌سازی) نام گرفت که به زبان امروزی «تبعیض مثبت» است.

تا سال ۱۹۲۷ ملل اقلیت در هیئت‌های اجرایی شورایی مناطق خود دست بالا را داشتند.

دانشگاه‌های حزب کمونیست، منبع اصلی اعضای حزب جدید رهبری‌کننده، به نامزدهایی از مردم اقلیت ارجحیت می‌داد. تا سال ۱۹۲۴ این مردمان ۵۰ درصد هیئت دانشجویی را تشکیل می‌دادند- تقریباً برابر با وزن‌شان در جمعیت.

تلاش‌هایی نیز برای تسریع توسعه اقتصادی در نواحی مسلمان‌نشین صورت گرفتند تا آن‌ها را تشویق به ورود به صفوف مزدبگیران طبقه کارگری کنند که سابقاً در این نواحی از حیث ترکیب خود تقریباً به طور کامل روس بودند. آهنگ توسعه سریع بود. تا سال ۱۹۲۶ مردمان اقلیت، اکثریت نیروی کار تاجیکستان و ترکمنستان و داغستان و تقریباً ۴۰ درصد نیروی کار آذربایجان و قزاقستان را شکل می‌دادند.

البته این دستاوردها تنها به واسطه ابتکار عمل و رهبری انقلابیونی از خود اقلیت‌های ملی ممکن بودند. اکثر اینان از میان جنبش‌های ملی انقلابی‌ای می‌آمدند که برخی مارکسیست‌ها، چه در آن مقطع و چه اکنون با کم‌لطفی «بورژوا» خطاب می‌کردند.

رهبری مرکزی حزب کمونیست به کرات با این نیروها متحد شد تا بر مقاومت از درون صفوف خودش در برابر سیاست‌هایش در قیاس مسلمانان غلبه کند.

رویکرد عمومی بلشویک‌ها از طریق قطعنامه‌های کنگره خلق‌های شرق در باکو به سال ۱۹۲۰ و کنگره‌های جهانی انترناسیونال کمونیست به‌مثابه شبکه‌ای بین‌المللی از احزاب انقلابی در سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۲ تدوین شد. این مواضع تکامل یافته به انترناسیونال کمونیست کمک کرد که طی سال‌های بعدی بتواند حمایت سراسر آسیا را جلب کند.

بابایف، یک جوان مسلمان آذربایجانی که به عنوان نگهبان در کنگره باکو شرکت کرده بود، موردی است که حال و هوای این سال‌ها را نشان می‌دهد.

او در مصاحبه‌ای که سال‌ها بعد کرده بود به یاد می‌آورد که «وقتی صدای اذان آمد برایم طبیعی به نظر می‌رسید که تفنگم را موقع عبادت کنار بگذارم و بعد برگردم تا با خون خودم از کنفرانس و انقلاب دفاع کنم... هزاران نفر که متقاعد شده بودند تناقضی بین بلشویک بودن و مسلمان بودن نیست به صفوف بلشویک‌ها پیوستند».

عقبگرد استالینیستی

طی سال‌های دهه ۱۹۲۰ یک کاست بوروکراتیک صاحب‌امتیاز به رهبری استالین در اتحاد جماهیر شوروی به قدرت رسید. این گروه خصومت روزافزونی را با حقوق اقلیت‌های ملی به نمایش گذارد. روندی که باعث شد تا لنین در آخرین ماه‌های حیات خود کارزاری را برای دفاع از حقوق این مردمان به راه بیندازد.

پس از مرگ لنین در سال ۱۹۲۴ نیروهای استالینیست به سرعت کنترل را به دست گرفتند. جمهوری‌های شوروی در آسیا تابع سانت‌رایسم بوروکراتیک و سیاست‌های شووینیستی و خصومت با حقوق زبانی اقلیت‌ها و ارباب ضدانقلابی گسترده شدند.

علی‌رغم این عقب‌گردها سیاست‌های بلشویک‌های هم‌عصر لنین نمونه‌هایی هستند از چگونگی اتحاد طبقه کارگر با مردمان تحت‌ستم در یک مبارزه مشترک.

بلشویک‌ها ظرفیت اتحاد با پیشروترین مبارزان آزادی ملی و آموختن از آنان را به نمایش گذاشتند. دگم‌های کهنه را کنار نهادند و به نیروهای اجتماعی زنده و واقعی مجال دادند که استراتژی‌شان را شکل دهند - آن‌چه که می‌توان به زبان امروزی «وحدت در عین تکثر» نامید.

برنامه بلشویکی نه فقط شامل حق تعیین سرنوشت سیاسی برای ملل تحت‌ستم می‌شد، که دربرگیرنده حمایت بی‌قیدوشرط از مبارزه‌شان برای کسب حقوق اقتصادی و فرهنگی و سیاسی به‌عنوان لازمه دست‌یابی به برابری حقیقی و تمهیدات مثبت برای یاری‌رسانی به این مردمان در گسترش پتانسیل‌های فرهنگی و سیاسی‌شان به‌عنوان ملل می‌بود.

۲۰۰۶